



علی اکبر دہلوی

بیست و میتوان با آن مریضات آنها را از یکدیگر تمیز داد. تا اگر بر موسط
یکی از استادان دانشکده حقوق نامه ای بفرستگتان فراسد بفرستم و
اختلاف دقیق مفهوم آن حقه لغت را خواشاخار شدم. پاسخی که رسیده
تکرار مطالبی بود که در لغت نامه های فرانسوی آمده بود و هیچ وجه مرا
اتفاق نکرد. از این رو از نوشتن مقدمه و عرض مسئله و حکمت و غیره خودداری
کردم و کتاب را بدون مقدمه منتشر ساختم. (ص ۳۸۱)

بعد از این که بخط مؤلف بزرگوار در متن کتاب اصلاحاتی
داده و از روی نسخه ای که در اختیار وراث مرحوم دهخدا بود
در چاپ جدید رعایت شده است، چون در زمان حیات مؤلف صحبتی
از تجدید چاپ «امثال و حکم» بمیان نیامده بود آثاری که دال بر نوشتن
مقدمه ای برای این کتاب باشد در میان یادداشت های استاد دیده نشده است.
ایشان که چاپ حاضر نیز بهمان صورت پیشین بدون مقدمه ای از مؤلف
تجدید کردند.

تشریح اهمیت کتاب کاری زائد است چه، امثال یکی از ارکان عمده
ادبیات هر زبانی است و خوانندگان مجموعه «امثال و حکم» نیز اغلب از
طبقات دانشمندان صاحب قلم و اهل فضل و ادبند و میدانند که تهرین چنین
کتابی محصول مطالعه و تعمق در اکثر نزدیک به تمام آثار قدما و استخراج
حیة سخنانی است که بعنوان امثال، ضرب الامثال، اصطلاحات، کنایات،
استعارات، کلمات قصار، اخبار، حکمتها و ینها از نظم و نثر در آن آثار
وجود دارد و دیگر سخنوران با آوردن آنها در گفتار خود بصورت تضمین
یا شاهد سخن خود کمال و جمال و تأثیر و جذبه می بخشند و چون از آغاز
انشاء زبان تا عصر ما کتابی چنین شاهل و کامل درین زمینه فراهم نیامده
است و چند تألیف عربی و فارسی که در آثار قدما هست هیچیک از جهت جامع
بودن و درست و احتوا بر مطالب و نکات عالی ادبی و حکمتی با کتاب دهخدا
در غرر منجش و برابری نیست جای سخن در مقام مقایسه باقی نمی ماند.

پدید آورد و گرچه پس از آن روزنامه‌های فکاهی فراوان شد و مقالات انتقادی بسیار نوشتند اما هیچکدام اهمیت و شهرت مقالات او را نیافت.

دهخدا در این مقالات بر لزوم پیشرفت کتابخانه باطنیه‌های زیرکانه و لطیف، طبقات مختلف زمان را که سدره پشرفت جامعه بودند، به باد مسخره گرفت. این روزنامه نخستین قرض مرعومین زمان بود چنانکه پس از تعطیل مجلس شورای ملی در دوره محمدعلیشاه میرزا جهانگیر خان پسران محمدعلیشاه قتل رسید و دهخدا را هم با جسمی از آزادیخواهان به اروپا تبعید کردند.

وی درباریس با علامه محمد فروزینی معاشر بود، سپس پسویس رفت و در آنجا نیز سال ۱۳۲۷ قمری سه شماره مورد اسرافیل منتشر کرد، آنکه به استانبول رفت و با همکاری جمعی از ایرانیان مقیم ترکیه روزنامه سرودی را بزبان فارسی انتشار داد و پس از اینکه مجاهدین تهران را قلع کردند و محمدعلیشاه از سلطنت خلع گردید دهخدا از تهران و کرمان بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و با استدعای آزادیخواهان و سران مشروطیت از ترکیه با ایران آمد و به مجلس رفت.

دهخدا در دوران جنگ بین المللی اول در یکی از قرای چهارم سال بختیاری منزوی بود و پس از جنگ به تهران بازگشته از کارهای سیاسی بکناره گرفت و به خدمات فرهنگی و علمی مشغول شد و پس از اینکه مدتی در وزارت فرهنگ و وزارت عدلیه در ریاست مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی اشتغال داشت یکباره اوقات خود را بکارهای علمی اختصاص داد و تا پایان حیات به مطالعه و تحقیق و تحریر مصنفات گرانبهای خویش مشغول شد.

از آثار دهخدا علاوه بر مقالات منتشر در مجرایه کتاب «امثال و حکم»

در چهار مجلد دیوان اشعار - با اهتمام دکتر معین - شرح حال ابوریحان بیرونی - چاپ وزارت فرهنگ و نیز «مجله از دفتر نامه‌نگیر» تاکنون

آرزو سرعایه مفلس است . رجوع بآدم گشته نان در خواب پند خود .

آرزو عیب نهی باشد . رجوع بآرزو بجانان عیب نیست شود .

آرزو هرگز نباشد پادشا بر پادشا . (پادشاه کامیای دل که باشد پادشا

پادشا شو تا شوی بر هر مرادی پادشا) پادشا شوق پادشاهی پادشا بر آرزو . . . (ناصر خسرو .

آری بانای جهان میتوان گرفت . (حسرت با خنای ملاست جهان گرفت . . .) حافظ .

خلیر ، دولت همه را اتفاق بخیزد بی دولتی از اتفاق بخیزد .

در دل يك شود بشکند کوه را پراکندگی آرد انبوه را .

مرد چنگان را چو بود اتفاق شیرزبانان بداند بزرگ . . . سعدی .

مردوست یا هم اگر بگذشتند در همه کار هزار طعنه دشمن به نیم جو بخزند

نظیر این بنمایم ترا ز مهره فرد بگازان بگاز بسوی خانه راهی نبرد

ولی دومره چو هم پشت بکند کردند دگر تبارچه دشمن بیج دو نخوردند

بکوش این یحیی دوسری بدست آورد که دشمنان سوی یکدیگر بدیدند این یحیی .

اگر دو یار موافق در دل یکی سازد فلک يك تن تنها چه میتواند کرد .

و دانسا شو نشیدنی این داستان که بر گوید از گفته داستان

که گر دو برادر نهی پشت پشت تن کوه را بساد مانند بهشت . . . فردوسی .

مد هزاران خط يك تورانی باشد قوتی چون بهم بر تافتی اسفند یارنی نگردد . . . سعدی .

آب را چون مدد بود هم از آب گلستان گردد آنچه بود غراب . . . سنائی .

يك دست صدا (۱) ندارد . يك دست می رسد است (۱) بدو شمع الجماعة . حدیث . الجماعة قرینه .

حدیث . السور دمع السواد . لا تجتمع امی علی الخطاء . حدیث . لا تجتمع امی علی الضلالة .

حدیث . فلكیم بالسواد الاظم . حدیث . رخته یار يك شد چو يك توست . سنائی . لیس الدلو

الا بالمرشاء .

گولوا جمیعاً یا بنی اذا هتری خطب ولا تعرقوا آحاداً

تا می القداح اذا اجسن نكسراً واذا هتری تنكسرت افراداً

آری خست گشت با هم اگر افراد (تا هست نباشی بری پادشاه یار . . .) سعدی .

برای تحمل سختی و گران کارها نوعی عشق و شهنشکی ضرور است . خلیفه سبکتگین برداشتن

سخت باد . . . سعدی .

آزاد را هزار چون یازده کی بوزن . (قابوس نامه)

کمه اوزیدن داد خسته گما میانیم از سبای کلام محصل است یعنی آری چمن یا لحنی در آویختن

(۱) از صدا جوت و آواز آرد کند .

دوانرا رنج بیهوده نمائی که چندین آرموده آزمائی . و پس ورامین .
 همی دایم که رنج خود فرایم که چندین آرموده آزمایم . و پس ورامین .
 چرا من آرموده آزمایم چرا بیهوده رنج خود فرایم . و پس ورامین .
 بجز دوزخ نیابد هیچ جایم اگر نیز آرموده آزمایم . و پس ورامین .
 نظیر . من سرب المیجر سلت به اندامه . آرموده را آزمودن جهل است .

آرموده را آزمودن جهل است . رجوع بخود قبل خود .
 آزمون رایگان . بر امتحان کردن ضرری مترتب نشود . مثل : بایندو رامید
 و گفت ای پد شهر مرد سیر خالی است اگر سحر گاهی چند سواد در پس دیوایها
 نزدیک دروازه شهر گمن سازند و چون در بگشایند خود را در شهر اندازی همانا اهل شهر را
 دست مدافعت و طاقت مساعدت نباشد آنگاه گفت چنین گفته اند آزمون رایگان . . .
 تاریخ سلاجقه . و امروز گویند تجربه حال و خرجی ندارد .

آسان زید هر د آسان گذار (بآسان گذاری دمی می شمار که . . .) نظامی .
 نظیر : دلی آسان گذار از کشوری به . و پس ورامین . سخت میگیرد جهان بر مردمان
 سخت گویی . حافظ .

آسان گردید بر آنچه هست . از کتاب امثال مختصر طبع هندوستان . نظیر .
 هست بلند دار که مردان روزگار از هست بلند بجائی رسید اند .
 هست بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر هست تو اعتبار تو . این زمین
 هست توفیق غیر از هست مردانه چیست انتظار خضر بردن ای دل فرزانه چیست . صائب .
 هست عالی ژ فلک بگذرد مرد بهمت ژ ملک بگذرد . خواجو .
 هست اگر سلسله چنان شود مرد تواند که سلیمان شود . و سخی .
 همه الرجال تفلح الجبال . امره بطیر بهمت کما بطیر الطایر بخواجه .

بهر کاری که هست بسعه گردد اگر خاری بود گلسته گردد .
 آسایش بود بنیاد خواری . (دلم بگرفت از این آسوده کاری که . . .) و پس ورامین .
 تن آسانی و کاطی منجر بقدر و پیرشانی گردد .

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است بادستان هروت بادستان مدارا حافظ .
 نظیر : المعدادات قوام المساش و ملاک الماشرة . الفرق بین و المخروق شوم . من رفق دحق
 و من خرق خرق .

ای سلیمان در میان زاغ و بار لطیف حق شو باعه حرقان بار . مولوی .
 گر از تحمل من خصم شدی چون چه عجب فلک حریف زبردستی مدارا نیست .
 راج مردی مرد دانی چیست یا هنر تر ز خلق دانی چیست .

آفتاب پهن بود که فلان کار شد . مدتی دراز است این امر اتفاق افتاده است .

آفتاب تاسایه نگذاشتن ، آفتاب را قاسایه نگذاشتن . کتاب کردن ، مهلت ندادن . مثل : آنچه از او می باید بستم مبلغ آن جویسم و به محسوس دهم تا ویرا بدرگاه آرند و آفتاب تاسایه نگذارند . تا آنگاه که حال بد دهد . آبرو الفضل بیستی . رجوع بآب در دستداری معجز . شود .

آفتاب در ملکش مغربه نمیکند . شرق و غرب زمین در حیطه تصرف اوست . خیر : قافه آفتاب . ازین قبروان تا بدان قبروان . از حلقه تا قلمر میدان سلطان منجر است . آفتاب را بگل نتوان اندود . راستی و حقیقتی را بدو غ و باطلی نتوان مستور داشت . عمل .

با دوست بکرماه درم خلوت بود و آن روی چو گل با گل حسام آلود
گفتادگر این روی کسی دایر دوست گفتم بگل آفتاب نتوان اندود . محسوس .
کسی کو با من اندر علم حکمت هسری جرید همه خواهد که گل بر آفتاب روشن نماید . ناصر خسرو
ای راه تو صحرای افسل پیمودن تا چند بر آفتاب گل اندودن . حافظ .
که تابد که خورشید روشن بالی بینداید ای مرد ناسخه لای . حضرت ادیب .
خایر ، یرمیدون لیطفوا نور الله بانواهم والله محم نوره ولو کره الکفرون . قرآن کریم . سوره

۸۲، ۹۱ آ

چراغی را که از دست بر فروزد هر آن کتی بف کند رهش بسوزد .
آنکه بر شمع خدا آرد پندو شمع کی سوزد بسوزد پوز لو . مولوی .
هر که در سر چراغ دین افروخت سبقت بف کنانش پاک بسوخت . سنائی .
بیضاء لایحی سناها الظلم .

آفتاب سر دیوار است ، آفتاب لب پام است . بنایت پیر و از اینرو هر گشت نزدیک است . عمل .

وقت است اگر چو سایه تشیند بگوشه زان کافتاب بر سر دیوار دیدمش . این سخن .
بر لب پام آمد آن مه گفت باید مردنت کافتاب عمرت اینک بر لب پام آمده است . میمن .
تو خورشیدی و خورشید جوانی ز عشقت بر سر دیوار دارم . حسامی .
ماه من بهر خدا بیش مرد بر لب پام کافتاب من بیچاره بدیوار آمد . امیر خسرو .
در هر دلی که پر تو خورشید عشق گشت خورشید عقل بر سر دیوار میروید . حسامی .
از سر گزیش به صورت وقت رفتن آفتاب آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دیدم . امیر خسرو .

۲۵

نکونی گر کنی مت من دان که باطل شد زمت جو در احسان ناصر خسرو.
آفة العلم النسیان . آهوی دانش فراوشی است . نظیر : الدنس حرف
والحکرات الف.

آفت رحمته را غم باج و خراج نیست . نظیر : ظیر : برده ویران
خراب و عشر نیست . مولوی : لاده ویران که سعاد خراج . غلامی .

آفت مردمی پشیمانی است . (.....) فانگردی تو چون پشمانی . مسعود سعد.
مردمی در اینجا بهشت و دشت است . رجوع به آنچه بهشتند چه بسیل و چه کم ، شود.
آفتی نبود تر از ناشناخت . (.....) تو بر یاد دانی عشق باخت . جلال الدین رومی.

نظیر : دیده میباید که باشد بهشتی تا شناسد شاعرا در هر لباس .
سالها دل طلب جام جم از ما میگرد آنچه خود را شنز بیگانه یعنی میگرد . حافظ .
یار مدخاته و ما گرد جهان میگردیم .

آفرین باد بر این همت مردانه تو . کج . شاعرا بطور طنز در مورد بی
همتای گفته شود .

آفرین بشیرت ، آفرین بشیری که خوردی . بیشتر بطن یکی که مرتکب
کاری زشت شود گویند . و گاهی از دوی مزاج گویند آفرین بشیری که تورا خورد .

آفرین بشیری که تورا خورد . رجوع به مثل قبل شود .

آقا بالا مر . کسی که بر هیچ حقی یا اساسی یکی فرمان وحکم داند .

آقا بله حی (۱) . آنکه از روی خوشی آمد و تعلق هر کار و گفته را تصدیق
کند . نظیر : بلای قربان . بلای جان دور قاپ چین .

آقا دیگر تو بره گم نمی کنی . بهزاج ، حالا او دیگر معیوب و آزموده است .

آقا شکسته نفسی میکند ، غلط میگوید . مریدانی مدعی شد پس او چون

کامل است در همه انواع فضائل بر سایر ابناء نوع برتری دارد . شنونده بر سهیل انکار

پرسید آیا شیخ غلط را نیز از میرصادق بهتر نویسد ؟ گفت البته چنین است . شاعره دواز

کشید حکومت را بخود مراد بردند او انصاف داد که رجحان کتابت میر معلم است .

مریدان معصب این معنی را حمل بر تواضع و فروتنی موعد کرده گفت نظیر :

پیر نمی پرد مریدان می پرانند . پیر میسزد مریدان دسه می نهند . پیک مرید غر به

از پیک ده شش دانگ است .

آقا گفته هفت انداز پیژید . بازگانی از غلام بیانو پیام فرستاد تا برای شب

(۱) بله یعنی در بلی و یعنی آری است . و بی مثلش از زبان ترکی علامت مثبت است .

گوئی که از تو او بزرگترم گفتاری آمدمی تو نه کرداری
 بی فضل کمتری تو در گنجشگی گر چه ز پشت جعفر طیاری
 بیچاره زنده بود ای خواجه آنک او ز مردگان طلبد پاری
 چه سرد چون همی ز تو گند آید گر تو بنام احمد عطاری
 طب بند ترا بدهد نفسی تو چونکه گر خورشید بیجادی. ناصر خسرو.

اشکه مؤول یوم القیمه بما اکتسبت لایمن اثبت .

آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی • (جمل من و علم تو فلک دا چه
 نظارت . . .) حافظ .

نظیر : جائیکه پشک و مشک بیک طرح است عطار گویند دکاندار ، قاتل
 آنجا که بود شکستگی ها صبر است کلید بستگی ها . امیر خسرو .
 آنجا که تشریف و هنر نبوند جفت یکدیگر ویران شود آن نوم ویر
 دشمن بر آن کشور زند . حضرت ادیب .

آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است • نظیر : بین الاحیاء فقط الاداب
 آنجا که رشک نیست محبت چه میکنند • نظیر : ان الشفیع هو ذلک مولى •
 دوستی بی غیرت دشمنی است . گنج .

آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود • (بیچاره آنکه صاحب روی نیکو بود
 هر جا که بگذشت همه چشمی بد بود ای گل تو عزیز خاطر بلبل نگاهدار . . .) حافظ . نظیر :
 کمر کجاشکرستان بود مکی باشد حافظ . مکی بجای نخواهد رفت جز دکان حلوانی . سعدی .
 آنجا که عبادت باید عبارت شود از د . کشف المحجوب .

آنجا که عتاب پر بوزد از پشته لاهیری چه خیزد . نظیر :
 آنجا که عتاب کشد بر کرده مرغایی نیز بر نخواهد شد .
 آنجا که عیان است چه جای خیر است • (خبر از دوست بر آن بر که
 ندارد خبری و رفته . . .) مفری . رجوع بقدره بعد شود

آنجا که عیان است چه حاجت بیان است • تعقل : چه حاجت است عیانرا
 باصناع بیان سعدی •

نظیر : رب حل انصح من لسان . لسان الحال امین من التمل . جاء العیان فالوی
 بالاسانید . حسینی من سوالی علمه بحالی . آنجا که عیان است چه جای خیر است .
 لسان الحال انصح من لسانی وصتی عن سؤا لکنه ترجمانی

آنجا که نقش بند ازل صورتی کشد باطل شود هر آینه اشکال آذری . غیری .

- چیت دانی سر دلداری و دانشمندی آن دو ادا که گر بر تو بود یسندی . سندی .
 ظییر : لا یومن احدکم حتی یحبلایه مایحب لنفسه . حدیث نبوی
 قد تودینی انما فکیف اصلی بها . یک سوزن بنمود بزن یک چوالدوزیدیکران .
 هماغواه بگانه و خویش را که خواهی توانی تو و خویش را . اسدی .
 هر چه آن بر تن تو دهر بود بر تن مردمان مدار تو خوش
 ندی داد داد کس مشان (کذا) انگین خر مبلش و زهر فروش . معنوی بخاری
 امروز آزاد کس سجوی که فردا هم در تو بی شک بیجان تو دسه آزاد
 آنچه نخواهی که من پیش تو آدم پیش من از قول و فعل خویش چنان مآرد . ناصر خسرو
 آن چه بر تن قبول بر جان زد و آنچه بر پای فیک بر سر زد . سنائی
 ظییر : هر چه زده بجای خویش نیکوست . شمسری .
 آنچه بر ما میرسد آنهم زماست . (گفت : شاماعلمه صدق و صفاست . . .) مولوی .
 رجوع به : ازماست که برماست و نمود .
 آنچه بر ما میکنی امروز بر ما بقانون صاحب رحمتی بکن ما را غم فردای نیست .
 المرافه . مراد از فردا روز جزاست .
 آنچه بیکست کم درست شود . (بجا دل مت که چیت شود . . .) اوحدی .
 آنچه بشمیر نتوان برید عقده خویشی است . مرزبان نامه .
 آنچه جاوید بماند نام است . (نامه جاه فاجر جام است . . .) جامی .
 آنچه خر نخورد خلج خورد . طایفه خلج از خوردن هر غذای ناگوار و
 قبیلی امتناع ندارند . و در ظاهر خورد بدان محفل کنند .
 آنچه خصم از خصم بر حسب خوشامد خویش گوید اعتماد را نباید .
 رساله سیر وسلوک خواجه طوسی .
 آنچه خواهد رسیدن به مردم بر آن دل دهد هر زمانی جوانی .
 (بلی . . .) مرغی . ظییر : کلیس که خواهد بودش باز و کردن بخشش
 از بامداد . ابوشکور بلخی .
 آنچه خواهی که قدر ویش مکار آنچه خواهی که نشویش مگوی . ناصر خسرو .
 نتیجه اعمال نیک و بد باعث آن ماید شود . رجوع به : از مکانان عمل خافل مشو شود .
 آنچه خوبان همه دارند تو تنهاداری . همه زیبایی های سرری با محاسن اخلاق
 در شما جمع است .
 آنچه در آینه جوان بیند پیر درخت خام آن بیند . پیران بواسطه

سگر بیایدن آن شنید . ناصر خسرو . رجوع با آنچه بخود پیسنده بدیگران نیست . خود .
 آن دینگ پخته برجایست . شمام میتوانی خود را بیازمائید . شمایز همان دنج
 را خواهید دید . تمثیل : سوار و پیادگان قلمت بر اسبان پریدند و یکساعت جداغیر از
 ایشان بگرفتند و دستگیر کردند و باقی بهزیست پیشی پسران علی تکین رفتند . اوکار را
 ملاست کردند جواب داد آن دینگ پخته برجایست و ما يك چاشنی بخوردیم هر کسی را
 که آندوست پیشی بیاید رفت . او کار برادش نامها دادند و محنت خوانند . ابو الفضل بهیستی
 ظیر : همان خرك سیاه بر دو است . گرتو بهتر میزنی بتان بزی . مولوی . همان
 آنراست و همان کلمه .

آن دیو بود نه آدمی زاد کز آنده دیگران شود شاد . دهلوی .
 آن ذره که در حساب ناپد هائیم . مادیرین شمار بجیزی نیستیم . تمثیل :
 با وهم خطه جو دخت گفت در گذر . کان ذره ایم ما که نیائیم در شمار . لسانی .
 آنرا چه زنی که روزگارش زده است . ظیر : مردی نبود فزاده را
 پای زدن . زده را میتوان زد . اگر مردی سر پاره را بشکن .

آنشی نعمت اینشی نعمت خوار گمان . (ناصر خسرو برای میگفت مستر
 لا محفل نه چون میخوار گمان دید قبرستان و میرز روبو . بانکه برزد گفت کی قطار کان
 نعمت دنیا و نعمت خواره بین . . .) ناصر خسرو .

آن را که بر اندازند با هاش در اندازند . (ولقین طر آویزت با این معین
 کنند . . .) این معین . ظیر : پادشاه کشان هر که در افتاد بر افتاد . حافظ : با آل علی هر که
 در افتاد بر افتاد .

آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس

دوران دیوم خوشی غریب است و ناشناخت .
 (منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست . هر جا که رفت عیبه و دیوار گاه ساخت . . .) سعدی .

آنرا که تو از سفر بیائی حاجت نبود بار مغانی . سعدی . ظیر :
 تویچه از مغانی آری که بدوستان فرسی . چه از آن بهار مغانی که تو خویشی بیائی . سعدی .
 سود سفر سلامتی است .

آنرا که جای نیست همه جای اوست . (. . . دروش هر کجا که شب آید
 سرای اوست .) سعدی . رجوع به دروش هر کجا که . . . شود .

آنرا که چار بالشی عزت میسر است . گویند نوبه زن که شه هفت کشور است .
 انسیکلی .